

شده مانند نمونه‌های غربی خود افتراق داخلی و تحولاتی گذرای این جامعه را از نظر دور داشته و تفاوت بین ژاپن و جامعه‌های غربی را بزرگنمایی کرده‌اند.

نوشته‌های شرق‌شناسی غربی، و آثار شرق‌شناسی ژاپنی‌ها درباره خودشان، متقابلاً بر یکدیگر تأثیر نهاده و به هم خوراک داده‌اند، و بر بحث‌های رایج درباره ژاپن در دوره پس از جنگ غلبه داشته‌اند. این نوشته‌ها برای برجسته ساختن بی‌مانندی ژاپن، بر تحولات تاریخی و تفاوت‌های درونی این جامعه سرپوش نهاده‌اند. همچنین با متمرکز کردن نگاه خود بر «فرهنگ» این جامعه، دیگر عوامل تعیین‌کننده را نادیده گرفته‌اند. به این ترتیب، چهره ژاپن را به صورت جامعه‌ای متمایز از دیگر دولتهای ملی صنعتی، ترسیم کرده‌اند.

کندو کاوی در منش ملی ژاپنی‌ها

نافذترین اثر درباره ژاپن در سالهای پس از جنگ، بوسیله مردم‌شناسی نوشته شد که هرگز پایش به خاک ژاپن نرسید. باوجود این نارسایی، اثر روث بندیکت به صورت رساله‌ای درباره ژاپن در آمده، که معیاری برای بحث‌های بعدی غربیها درباره این کشور شده است. با الهام گرفتن از آلفرد نورث وایتهد، که ادعا می‌کرد تاریخ فلسفه غرب، چیزی جز یک پانوشت بر آثار افلاطون نیست، یک مردم‌شناس برجسته و نامدار اظهار خشنودی می‌کند که کارهای علمی سراسر زندگی‌اش، به‌مثابه پانوشتی بر کتاب «رنگ زرد و شمشیر» روث بندیکت به‌شمار آید. کتاب مزبور، به فراوانی خوانده شده و نقل محافل ژاپن‌شناسان است، و نفوذ بسیار زیادی داشته است. این کتاب در سال ۱۹۴۸ به زبان ژاپنی ترجمه شده و ۱/۴ میلیون نسخه از آن به فروش رفته است.

کتاب بندیکت، سرشار از ملاحظات دقیق و جالب توجه است. باوجود این، دو ادعای نویسنده، بیش از همه توجه خوانندگان را به سوی این کتاب جلب کرده است. یکی این که وی ژاپن را به‌عنوان جامعه‌ای جمع‌گرای می‌شناسد (برخلاف جوامع فردگرای غربی)، و دیگر این که ژاپن را مظهر «فرهنگ شرم» می‌داند (در برابر «فرهنگ گناه» غربیان). این دو ادعای پر هیاهو، مقوله ارزشهای یک نسل را به وجود آورده و زمینه گسترش آن را فراهم کرده است. جدای از تعمیم‌های تجربی بندیکت، برداشتهای نظری و روش‌شناختی وی، نیاز به تأمل جدی دارد. کتاب رنگ زرد و شمشیر، از جمله نخستین

در فاصله انتشار کتاب «رنگ زرد و شمشیر» اثر روث بندیکت (Benedict 1946) تا کتاب «ژاپن نمره یک» تألیف عنزافوگل (Vogel 1979)، در برداشت غرب، و بویژه آمریکا، درباره ژاپن، یک دنیا تحول پدید آمد. بحث بندیکت پیرامون یک دشمن جنگی است، در حالی که روح حاکم بر کتاب فوگل روشن ساختن ماهیت و گستره «معجزه» اقتصادی مردم ژاپن است. در حقیقت فوگل بحث خود را تا آنجا پیش می‌برد که برای مشکلات اجتماعی گریبانگیر آمریکا راه‌حل‌های ژاپنی پیشنهاد می‌نماید. شکوفایی چشمگیر اقتصاد ژاپن، و نیز فروکش کردن تبلیغات دوران جنگ (Dower, 1986)، بی‌تردید برداشت مردم ایالات متحده و سراسر جهان را نسبت به ژاپن عوض کرد و بجایی رساند که درباره «معجزه» ژاپنی، هم زبان به ستایش بکشایند و هم هشدار دهند. تنها در طول سه دهه، همراه با تحولات ژاپن، ماهیت بحث‌های علمی درباره این کشور، به کلی شکل دیگری گرفته است.

تحول شگرف ژاپن از یک قدرت شرور و نیرنگ باز نظامی [در جنگ دوم جهانی] به یک غول اقتصادی آرام، در بسیاری از نوشته‌های علوم اجتماعی درباره ژاپن، بطور بارزی بازتاب دارد. بندیکت، فوگل و دیگران خواسته‌اند تمایز ژاپن را از دیگر کشورها و حتی یکتایی آن را برجسته نمایند. این نویسندگان برای برجسته ساختن تفاوت‌های ژاپن با دیگر کشورها، و بیش از همه با جوامع غرب، آن را همچون یک هستی همگون انگاشته‌اند که چندان تحت تأثیر تحول تاریخی قرار نگرفته است. دانشوران غربی، و بویژه آمریکایی، در بحثی متفاوت در شرق‌شناسی، نگرشی ماهیت‌گرا درباره ژاپن را رواج داده، و در آن ناهمگونی داخلی و تحولات تاریخی این جامعه را از قلم انداخته‌اند.

شگفت‌تر از اینها، نوشته‌های «شرق‌شناسانه» بسیار زیادی وجود دارد که بوسیله خود ژاپنی‌ها درباره خودشان انتشار یافته است. گرچه بسیاری از این گونه آثار شرق‌شناسی، که در سالهای پس از جنگ منتشر شده، کمبودهای گوناگون در فرهنگ و جامعه ژاپنی را آشکار ساخته‌اند، اما بیشترشان با آب و تاب و با بیانی مثبت درباره اقتصاد بالنده ژاپن قلم‌فرسایی کرده‌اند. نظریه‌های مربوط به ماهیت متمایز مردم، فرهنگ، یا جامعه ژاپنی که در این رهگذر ارائه

نظریه پردازي درباره يكتايي ژاپن

نوشته John Lie

ترجمه دکتر فرهنگ ارشاد

دانشیار جامعه‌شناسی دانشگاه

شهید چمران

منبع: Current Sociology, Spring 1996

● **نوشتارهای**
شرق‌شناسی غربی و ژاپنی
برای برجسته‌ساختن
بی‌مانندی ژاپن، بر
تحول‌های تاریخی و
تفاوت‌های درونی این جامعه
سرپوش نهاده و با متمرکز
کردن نگاه خود بر فرهنگ این
جامعه، دیگر عوامل
تعیین‌کننده را نادیده
گرفته‌اند.

فرهنگی درون يك «جامعه» صورت می‌گیرد. گرچه ممکن است این سمت‌گیری نظری برای مطالعه جامعه‌های کوچکتر غیرصنعتی پذیرفتنی باشد، اما در بررسی جامعه‌های صنعتی بزرگی چون ژاپن، باعث نادیده گرفتن برخی ابعاد عمده آن جامعه می‌شود. به عبارت دیگر، آنچه برای بررسی مردم آرایش [مردمی قبيله‌ای که در گینه زندگی می‌کنند] به کار می‌آید، برای تحلیل وضعیت مردم ژاپن، چندان مناسب نیست. اما هنوز هم بسیاری ژاپن‌شناسان، به همگونی جامعه ژاپنی باوری استوار دارند. برای نمونه، نویسنده‌ای می‌نویسد: «ژاپنی‌های امروز، بزرگترین جامعه کاملاً یگانه‌ای هستند که دارای همگون‌ترین فرهنگ است...». اعتقاد به همگونی جامعه ژاپن، در نوشته‌های سالهای پس از جنگ يك اصل بدیهی بوده است.

دوم، بندیکت نسبت به تغییر و تحولات تاریخی، بی‌توجه است. با وجودی که کوشیده است زمینه تاریخی مردم ژاپن را روشن سازد، ولی فرهنگ یا منش ملی ژاپنی‌ها، از نظر او، همچنان پابرجا و تغییرناپذیر است. وی هنگام بحث درباره نیروهایی که «قالب» همیشه ثابت فرهنگ ژاپنی را شکل می‌دهند، از تغییرات کنونی این فرهنگ سخنی به میان نمی‌آورد. در هر حال، دلیلی وجود ندارد که یکبارچگی و یکبارچه شدن فرهنگ ژاپن را پیش از شکل‌گیری دولت میجی، امری مسلم فرض کنیم. همچنین، گرچه ممکن است فرض بندیکت درباره يك جامعه ظاهراً بی‌تاریخ از بعضی جهات پذیرفتنی باشد اما این فرض درباره جامعه‌ای که به سرعت صنعتی شده و نقش برجسته‌ای در این مقطع از تاریخ جهان داشته است پذیرفتنی نیست. اما همان‌گونه که اریک ولف (Wolf 1982) اشاره کرده است، آنچه را که نویسندگان اروپایی - آمریکایی به عنوان «مردم بدون تاریخ» می‌شناسند، همانا از ریشه، بوسیله نیروهای تاریخی و جهانی شکل گرفته‌اند. در مورد ژاپن هیچ‌کس به روشنی وجود تحولات تاریخی آن جامعه را انکار نمی‌کند. بلکه فرض بر این است که برخلاف آشفتگی‌های ظاهری، استمرار نهفته‌ای [در تاریخ ژاپن] وجود دارد که با عدم استمرار و گسیختگی در گذشته نمی‌سازد. پژوهشهای اخیر، در همگونی فرهنگی و استمرار تاریخ ژاپن تردید کرده‌اند. اما هنوز هم استمرار بنیادی تاریخ و فرهنگ ژاپنی، به صورت يك اصل نیرومند برای بسیاری از ژاپن‌شناسان مطرح است. برای نمونه، يك پژوهشگر ژاپنی می‌نویسد: «ساختار ذهنی ما ژاپنی‌ها از دوران

کوششهایی بوده که از چشم‌انداز مردم‌شناسی برای شناخت يك جامعه پیچیده و گسترده صورت گرفته است. بندیکت با نگاه تیزبین مردم‌شناسانه خود، به ژاپن همچون جامعه‌ای «ساده» نگاه نمی‌کند، بلکه آن را جامعه‌ای «پیچیده» می‌یابد. وی کار خود را از دیدگاه نسبیت‌گرایی فرهنگی (فرانتس بوآس، مردم‌شناس آلمانی‌الاصل آمریکایی) انجام می‌دهد؛ فرص وی بر پایه وجود «الگوهای فرهنگی» متفاوت قرار دارد. به عبارت دیگر، وی فرض می‌کند که مردم در يك جامعه امروزی، درست مثل افراد تجمع‌های کوچک، در يك الگوی زندگی جمعی با یکدیگر سهیم هستند. با وجود عامه‌پسندی و نفوذ پایدار کتاب خانم بندیکت، این کتاب به کسانی که می‌خواهند ژاپن پایان سده بیستم را بشناسند کمک چندان نمی‌کند. کاملاً روشن است که تغییرات ژرفی که در پنجاه سال گذشته در ژاپن صورت گرفته، نیاز به بررسی‌ها و تحلیل‌های تازه‌تری دارد. وی همچنین نکات شگفت‌انگیز بسیاری را به مردم ژاپن نسبت می‌دهد. چنانکه درباره الگوهای خواب ژاپنی‌ها گفتگو می‌کند، و آنها را نامعقول می‌داند. البته نارساییها و گره‌های نظری کتاب، مهمتر از لغزشهای تجربی آن است. گره‌های کار بندیکت قابل تأمل است، زیرا در پژوهشهای بعد از آن که در بی‌نظریه‌پردازی درباره سرشت کل ژاپن بوده‌اند هم تکرار شده است. نه تنها مشاهدات تجربی او بلکه چارچوب نظری او نیز بر اکثر نوشته‌های مربوط به ژاپن تأثیر گذاشته است.

نخست، بندیکت در شناخت ژاپن به عنوان يك کلیت (totality)، نابرابریها و تفاوتها را کم‌اهمیت گرفته است. وی درباره تمایزهای اجتماعی که مشخصه ژاپن دهه ۱۹۴۰ است، بحث شایسته‌ای ارائه نمی‌دهد. برای نمونه در این کتاب به نابرابری طبقاتی یا منزلتی اشاره‌ای نشده است. اقلیتهای قومی نادیده گرفته شده‌اند. تفاوتها و تبعیضهای جنسی به شکل درخور مورد بررسی قرار نگرفته است. تفاوتهای منطقه‌ای بر اساس فرض همگونی ملی، به فراموشی سپرده شده است. این غفلت‌ها بیشتر عوارض به کارگیری رهیافت «فرهنگ - شخصیت» بندیکت هستند تا لغزشهای تجربی او.

به پیروی از اندیشه امیل دورکیم و دیگر نظریه‌پردازان اندامی (ارگانیک)، کوششهایی برای درک فرهنگ یا منش ملی، بر اساس مسلّم انگاشتن وجود نوعی هنجار جمعی یا یگانگی

رنگ زرد و شمشیر برداشت متفاوتی کرده، و حتی باعث تحقیر آن شده‌اند.

شرق‌شناسی شرقیان

همه دولتهای ملی بزرگ، توصیف روشنی از هویت ملی خود عرضه می‌دارند. چه به‌عنوان ایدئولوژی دولت برای ترویج همبستگی ملی و چه به‌عنوان شکلی از مذهب مدنی، بحث‌های بی‌پایانی درباره معنای عضویت در یک دولت ملی و این‌که چگونه آن دولت ملی با دیگر دولت‌های ملی تفاوت دارد صورت گرفته است. تاریخنگاری ملی، مسیر تولد و رشد پدیده دولت ملی را دنبال می‌کند. دانشوران اجتماعی ملت‌گرا، ماهیت و ویژگی‌های یک ملت و اهل آن را به بحث گذاشته‌اند. این بحث‌های ملت‌گرایانه، سنگ بنای پایه‌های ایدئولوژی دولت ملی نور را تشکیل می‌دهند. از این‌روست که کتابهایی که درباره «آلمانیها»، «نیجریه‌ایها» و «مردم شیلی» نوشته شده‌اند گفتگوهای عامه مردم را مطرح و ترسیم می‌کنند، و بیشترین فروش را دارند.

نظریه‌های گوناگونی که درباره ماهیت مردم، فرهنگ، و جامعه ژاپنی ارائه شده است به دولت‌های ملی امروزی قابل تعمیم است. فردریک نیچه با بیانی دوبه‌لو می‌گوید آنچه آلمانیها را یکتا می‌سازد دلمشغولی آنها به این پرسش است که آلمانی بودن چه معنایی دارد. بدون این‌که بخواهیم یکتایی ژاپن را بپذیریم، همین ادعارا می‌توان درباره ژاپنی‌ها مطرح ساخت. بسیاری از ژاپنی‌ها مشتاقانه خریدار و پی‌جوی آثار گوناگونی هستند که درباره ماهیت ژاپنی بودن منتشر می‌شود. نظریه‌های مربوط به فرهنگ و مردم ژاپن، تشکیل‌دهنده جامعه‌شناسی برزنی ژاپن امروزی است. مقبولیت این نظریه‌ها، تا جایی است که نویسندگانی در کتابش راه «راهی از ژاپنی بودن» را مطرح می‌کند. براساس فهرست منابعی که در سال ۱۹۷۹ (بوسیه Nomura Sogo) Kenkyusho تهیه شده، بین سالهای ۱۹۴۶ تا ۱۹۷۸ حدود ۷۰۰ کتاب درباره نظریه ماهیت ژاپنی‌ها، منتشر شده و از آن به بعد هم آثار بیشتری انتشار یافته است. از این‌رو گفته نویسنده‌ای که مقوله نظریه‌های ماهیت... ژاپنی‌ها را یک «کالای مصرفی توده‌گیر» می‌داند، درست می‌نماید. نویسنده‌ای دیگر به نام پیتر دل این مقوله را به‌صورت «بیان تجاری ملت‌گرایی ژاپنی» معرفی می‌کند. نظریه‌های ماهیت... ژاپنی‌ها، صرف نظر از میزان اعتبار علمی،

باستان، سده‌های میانه، دوران معاصر و جدید، استمرار داشته و گسیختگی در آن پدید نیامده است».

بندیکت بانادیده گرفتن تحول تاریخی و گوناگونی درونی [جامعه ژاپنی]، اصرار داشت «فرهنگ» را به‌عنوان عاملی عمده (اگر نگوییم تنها عامل) ارزشمند در توصیف و تشریح فرهنگ ژاپنی به کار گیرد. در نتیجه، وی در فهم یا تبیین جامعه ژاپنی، عوامل دیگر، از جمله عوامل سیاسی و اقتصادی را نادیده می‌گیرد. سرانجام، بندیکت تفاوت قاطعی بین غرب و غیرغرب قائل می‌شود. فرض وجود یک خط فاصل قاطع، هم «غرب» و هم «شرق» را [از درون] همگون معرفی می‌کند. باور داشتن به اهمیت «فرهنگ»، سرمنشأ اعتقاد به این اختلاف است. گرچه خود بندیکت بر یکتایی فرهنگ و رفتار ژاپنی تأکید نداشت اما دنباله‌روان او، بدون تأمل بر اختلاف بنیادی و قاطع بین غرب و شرق اصرار می‌ورزند.

کتاب رنگ زرد و شمشیر، زمینه شکل‌گیری گروهی از مقلدان بندیکت را فراهم کرده است. البته با ضعف شدن مکتب «فرهنگ-و-شخصیت»، بویژه در ایالات متحده، سرانجام در دهه ۱۹۸۰، و دستکم در دانشکده‌های علوم اجتماعی آمریکا، رهیافت کل‌گرایانه بندیکت در توصیف و مشخص کردن الگوهای فرهنگی و رفتاری ژاپنی‌ها، به‌دست فراموشی سپرده شده است. بی‌تردید، کوششهای قابل توجهی برای روزآمد کردن یا تجدیدنظر در نتیجه‌گیری‌های وی به عمل آمده است. برای نمونه در فرانسه هنوز هم شیوه نوشته‌های فرهنگی بندیکت، از استقبال عامه برخوردار است. البته بیشتر آثاری که از شیوه بندیکت تقلید کرده‌اند، متعلق به متخصصان علوم اجتماعی نیستند. بطور کلی، مطالعه منش ملی [ژاپنی‌ها]، نقل محفل آن دسته ژاپن‌شناسان غیر حرفه‌ای شده است که بسیاری از آنها کمترین تخصصی در زبان‌شناسی ندارند. در این زمینه، روشنگرترین تفسیرها را مشاهده‌گران با سابقه یا روزنامه‌نگاران ارائه کرده‌اند.

در آثار اکثر دانش‌پژوهان اجتماعی کوشش شده است که در پرتو نظریه‌های نوگرایی و مارکسیستی ژاپن را به‌عنوان یک نمونه ویژه از یک الگوی کلی‌تر مورد بحث قرار دهند. در ادامه این مقاله، به کوششهای ژاپنی‌هایی می‌پردازیم که خواسته‌اند دیدگاه بندیکت را گسترش دهند. بیشتر همین ژاپنی‌ها هستند که هر کدام از میراث

● نافذترین اثری که در سال‌های پس از جنگ درباره ژاپن منتشر شد، این کشور را جامعه‌ای جمع‌گرا (برخلاف جوامع فردگرای غربی)، و مظهر «فرهنگ شرم» (در برابر «فرهنگ گناه» غربیان) معرفی می‌کرد.

درباره ژاپن باشد.

اگر کسی پیمایشی تحقیقی درباره نظریه ماهیت متمایز ژاپنی‌ها به عمل آورد، حاصل کارش يك مجموعه عظیم خواهد شد. در اینجا مجال بحث گسترده در این باره را نداریم اما خوشبختانه با فهرست مفصلي که از آثار خود-شرق‌شناسی در دسترس داریم، از راهنمای بسیار خوبی برخوردار هستیم بنابراین، در بحث از ماهیت متمایز ژاپنی‌ها، می‌خواهیم دو اثر عمده را نقد و بررسی کنیم که هر دو به زبان انگلیسی برگردانده شده و در بین انگلیسی‌دانان خوانندگان فراوانی داشته است. یکی از آنها کتاب جامعه ژاپنی تألیف خانم چای ناکانه است که در سال ۱۹۶۷ نوشته شده و برگردان انگلیسی آن در سال ۱۹۷۰ منتشر شده است؛ و دیگری کالبدشناسی وابستگی تألیف تاکئودوی است که در ژاپن در سال ۱۹۷۱ و ترجمه انگلیسی آن در سال ۱۹۷۳ انتشار یافت. نکته‌ای که می‌خواهم در این کتابها دنبال کنم، جنبه‌های بحث‌انگیز نظریه یکتایی ژاپنی است. این دو کتاب حائز اهمیت فراوانی هستند، نه تنها از آن رو که نویسندگان آنها دانشوران خوشنامی هستند که در دانشگاه معتبر توکیو تدریس می‌کنند، بلکه به این دلیل که دو کتاب نامبرده، دستی در نظریه‌های غربی دارند.

ناکانه که يك انسان‌شناس اجتماعی است، می‌خواهد برای پی‌ریزی يك تصویر ساختاری از جامعه ژاپنی، نمودهای شاخص و عمده‌ای که در زندگی ژاپنی‌ها وجود دارد، با هم ترکیب کند (Nakame, 1970: VII). او مانند خانم بندیکت، برمنش جمع‌گرای نهادها و جامعه ژاپنی تأکید دارد. وی استدلال می‌کند که در زندگی ژاپنی‌ها، بیشتر «چارچوب» است که عامل قطعی است و «انتساب» اهمیت چندانی ندارد. به عبارت روشن‌تر، برای يك فرد ژاپنی، عضویت در يك گروه همبسته، نخستین عامل تعیین‌کننده هویت اوست. و پایگاه فرد اهمیت چندانی ندارد. طبق طرح وی، يك مردم‌شناس، هویت خودش را به‌عنوان يك عضو دانشگاه توکیو مشخص می‌سازد (چارچوب) و نه به‌عنوان يك مردم‌شناس (انتساب). وانگهی، روابط عمودی (و نه روابط افقی) است که گروه‌های همبسته ژاپنی را مشخص می‌سازد. خانواده‌ها، سازمانها، و جامعه ژاپنی، پیوندهای عمودی را که بر تمایزهای سلسله‌مراتبی و پایگاهی پایه می‌گیرند به‌وضوح نشان می‌دهند، در صورتی که در جامعه‌های غربی، روابط افقی، تعیین‌کننده هستند. يك نهاد نمونه، خانواده است و روابط والدین و فرزندان يك

به‌صورت کالای تجارتي خوبی درآمده‌اند زیرا کتابهایی که به تشریح متمایز بودن ژاپنی‌ها می‌پردازند، بیشترین فروش را دارند.

بین نوشته‌های گوناگونی که ژاپنی‌ها درباره خودشان عرضه کرده‌اند، از نظر کیفیت و درونۀ بحث، یگانگی وجود ندارد، و این چندان هم شگفت نیست. عمومی‌ترین روش، تأکید بر چند نمود ویژه فرهنگ یا شخصیت ژاپنی‌ها از قبیل «کنجکاو»، «سمت‌گیری رابطه‌ای»، «جمع‌گرایی»، یا «بی‌اطمینانی از خویش» می‌باشد. گذشته از متفاوت بودن سطح مشاهدات تجربی، این آثار همان مسایل نظری را دنبال کرده‌اند که کتاب بندیکت مطرح کرده است، گویا این که گستردگی بحث بندیکت را ندارند. اگر کتاب رنگ زرد و شمشیر، تمایل به شرق‌شناسی دارد، به این ترتیب، آثار مربوط به ماهیت... ژاپنی‌ها، تمایل به خود-شرق‌شناسی و غرب‌شناسی دارند. نوشته‌های عامیانه درباره ژاپن و ژاپنی‌ها، عموماً یکتایی آنها را برجسته می‌سازند، و از این رو آنها را از دیگر کشورها و دیگر مردمان، متمایز می‌سازند. گرچه نوشته‌هایی که بلافاصله پس از جنگ جهانی دوم منتشر شدند، یکتایی ژاپنی‌ها را بحث‌انگیز دانسته‌اند، اما صعود انکارناپذیر اقتصاد ژاپن در دوران پس از جنگ، بسیاری از آنها را که پیرو نظریه‌های ماهیت متمایز ژاپنی‌ها هستند، وادار نموده است که راز موفقیت ژاپن را در یکتایی ژاپنی‌ها جستجو کنند.

به این دلیل است که منتقدین نظریه‌های ماهیت متمایز ژاپنی‌ها، آنها را مشوق ملت‌گرایی فرهنگی و میهن‌پرستی افراطی و دارای کارکردی همچون يك ایدئولوژی محافظه‌کارانه می‌دانند. بعلاوه، حق با نویسندگانی است که می‌گویند دیدگاه ماهیت متمایز ژاپنی، «اغلب وسیله‌ای است که می‌توان به کمک آن همان نوع شرق‌شناسی را که غرب دچارش بوده و هنوز هم تا حدودی هست در مورد خود غرب به کار بست» به عبارت دیگر، گفتمان ژاپنی‌ها درباره ماهیت متمایز ژاپنی، که در آن غرب را «دیگری» می‌دانند، خود متضمن غرب‌شناسی است. اگر کارهای اولیه درباره ماهیت متمایز ژاپنی، بیانگر احساس فرودستی ژاپنی‌ها در برابر غرب بود، پس از آن، بسیاری از آثار تازه، عقده خودبرتربینی آنها را بطور پنهانی بیان می‌کند. بنابراین، شگفت نیست که کتاب فوگل (۱۹۷۹) که درباره «معجزه» ژاپنی‌ها دادسخن می‌دهد، با آن عنوان محرکش، ژاپن نمره يك، پر فروش‌ترین کتاب غیرداستانی

● منتقدین نظریه‌های یکتایی ژاپن این نظریه‌ها را مشوق ملت‌گرایی فرهنگی و میهن‌پرستی افراطی، و دارای کارکردی همچون يك ایدئولوژی محافظه‌کارانه می‌دانند.

الگوی معیاری است. [بنابراین، به نظر ناکانه] جمعی گرایی، هویت همبسته، و سلسله‌مراتب عمودی، ویژگی‌های ساختاری اصلی جامعه ژاپنی را تشکیل می‌دهد.

دوی (Doi)، روانپزشکی است که سخت متأثر از روانکاوی است، و در کتاب خود، مفهومی کلیدی به نام آمی (amae) را محور بحث قرار می‌دهد (این مفهوم، نوعی رفتار غیرمستقل و تساهلی را می‌رساند، مثل رفتاری که یک کودک ادب نشده دارد). نزدیک‌ترین معادل روانکاوی این واژه را مایکل بالینت به صورت «عشق مادی انفعالی» مطرح کرده است. دوی می‌کوشد ثابت کند که «روانشناسی آمی، مشخصه روان فرد ژاپنی است». مانند مفهوم «فرهنگ شرم» بندیکت، آمی نیز با آرمان استقلال فردی غریبان نسبتی ندارد. بلکه پابندگی روابط والدین و فرزندان در دوران بزرگسالی، از شکل‌گیری فردگرایی مستقل و نهادها و مناسبات اجتماعی مربوط به آن جلوگیری می‌کند. از این رو، به جای فردگرایی و استقلال فردی که برای غریبان ارزشمند است، ژاپنی‌ها به ارتباط متقابل و عضویت گروهی ارجح می‌نهند. دوی باور دارد که مفهوم آمی، در اصل «جامعه عمودی» که بوسیله ناکانه عنوان شده، مستتر است. نیز این مفهوم، بصیرت قاطعی درباره انواع بیماری‌های روانی و اجتماعی به ما می‌بخشد. بنابراین، آمی به صورت ابزار قدرتمندی برای فهم ژاپنی‌ها و رفتار آنها مطرح می‌شود.

کتابهای جامعه ژاپنی و کالبدشناسی وابستگی، هر دو از منابع مؤثری بوده‌اند و هنوز هم در برنامه‌های آموزشی دانشگاه‌های ایالات متحده در بحث از ژاپن، بسیار به آنها مراجعه می‌شود. در اینجا نمی‌خواهیم بر کمبودهای تجربی آنها انگشت بگذاریم، بلکه بیشتر می‌خواهیم به نارساییهای نظری آنها بپردازیم. هر دو کتاب، گذشته از نکات گوناگون برجسته‌ای که در سطوح مختلف تحلیلی ارائه می‌دهند، همان رهیافت «فرهنگ - و - شخصیت» بندیکت را دنبال می‌کنند. این دو نویسنده برای به دست آوردن یک چارچوب، اصل، یا مفهوم کل‌گرا که به فهم یکتایی ژاپنی‌ها کمک کند، همگونی و ثبات را بر ناهمگونی و تغییرپذیری ترجیح می‌دهند. بعلاوه، عوامل غیر فرهنگی را بی‌اهمیت می‌شمرند، و به تمایز جامعه ژاپنی بیش از حد تأکید می‌نهند؛ از این رو، شباهت‌ها را نادیده می‌گیرند و در مقایسه با دیگر کشورها، روی آنها را می‌پوشانند.

دو کتاب جامعه ژاپنی و کالبدشناسی وابستگی، همگونی مردم ژاپن را مسلم می‌انگارند. ویژگی‌های اصلی خواه سلسله‌مراتب عمودی باشد یا آمی، در نهادها و جامعه ژاپنی رخنه می‌کند و بر آنها غلبه دارد. در هر صورت، هر دو کتاب با بزرگنمایی یک نمود کلیدی، منابع ناهمگرایی و تفاوت‌ها در تاریخ و جامعه ژاپن را نادیده می‌گیرند. کتاب ناکانه بویژه از این نظر، بحث‌انگیز است. وی با پافشاری بر این که هر چیزی در ژاپن ماهیت عمودی دارد، به یک نگرش یک بعدی می‌چسبد. در قفس آه‌نمین وی، راهی برای شناخت پیوندهای تاریخی و روابط برابری خواهی وجود ندارد. البته این خیره‌سری است که روابط شدید سلسله‌مراتبی را در واحدهای ژاپنی انکار کنیم، ولی بسیاری پژوهشگران هم بر اهمیت روابط و مناسبات افقی انگشت گذاشته‌اند. حتی برخی تا آنجا پیش می‌روند که استدلال می‌کنند پراکندگی منابع تصمیم‌گیری از پایین به بالا و برابری خواهی در فرهنگ همبسته ژاپنی، نمود یکتایی سرمایه‌داری ژاپنی است به همین ترتیب، مفهوم آمی، ناهمگرایی طبقاتی، جنسی، منطقه‌ای و ناهمگونی دیگر حوزه‌های اجتماعی را نادیده می‌گیرد. درست همان گونه که جنبش طرفداران زن، با نظریه‌های مرد-محوری مبارزه می‌کند، می‌توان چارچوب روانکاوی تجدیدنظر طلبانه دوی را به دلیل نادیده گرفتن تفاوت‌های جنسی، مورد انتقاد قرار داد.

کتابهای ناکانه و دوی هر دو بیگانه از تاریخ هستند، و ژاپن و ژاپنی‌ها را چکیده ایستایی مجسم می‌کنند. هیچ اصل یا نهاد یگانه‌ای وجود ندارد که طی هزاره گذشته بر تاریخ مردم ژاپن مستولی بوده باشد. اما، چنانکه در همه فعالیت‌های موفقیت‌آمیز دولت‌سازی عمومیت دارد، با ظهور دولت جدید [در ژاپن]، ملت زیر کنترل همبسته مرکزی در آمد. سرعت و فوریت ایجاد دولت میجی، بی‌شک و خواهی نخواهی تحکم دولت بر مردم را بیشتر کرد، و ضرورت کنترل از بالا به پایین را با نظام امپراتوری ژاپن عجین ساخت. البته فراگیر شدن سلسله‌مراتب عمودی باید در طول تاریخ شکل گرفته باشد. در طول جریان نوسازی ژاپن [که از انقلاب بورژوازی میجی آغاز شد]، روابط و احساسات برابری خواهی و جمعی‌گرایی در بسیاری از روستاهای سراسر ژاپن شکل گرفت. چنانکه هنوز هم که سالهای پایانی سده بیستم است تفاوت‌های منطقه‌ای معنی‌داری در ژاپن باقی مانده است. شواهد این تفاوت‌ها را می‌توان، برای نمونه، در جنبش‌های دهقانی مشاهده کرد (Yasuda, 1988).

● در حالی که کارهای اولیه درباره یکتایی ژاپن بیانگر احساس فرودستی ژاپنی‌ها در برابر غرب بود پس از آن بسیاری از آثار تازه، عقده خود برترینی آنها را بطور پنهان بیان می‌کند.

افقی که بر پایه سازمان همکاری روستا استوار است چنین ملاحظات تطبیقی و مقایسه‌ای در دو کتاب مورد بحث به راحتی از قلم افتاده است. و در اثبات فرض یکتایی ژاپن، همانندیها و مقایسه‌ها، بطور ضمنی و گاهی آشکارا، نادیده گرفته شده است.

با وجودی که ناکانه و دوی، هر دو بر مباحث نظری غربی احاطه دارند، گرایشی قوی نسبت به فطرت‌گرایی از خود نشان می‌دهند. نگرش نظری عمومی و ساده، آنها را بطور پنهانی به جایی می‌کشاند که منطق سؤال برانگیز یکتایی ژاپن را مشتاقانه بپذیرند. کل نگرش نظری، که فطرت‌گرایی را مهم نمی‌شمارد، مسئله‌ای است که هنگام برخورد نظریه‌های غربی با واقعیت‌های ژاپنی، بروز می‌کند. چنین تحلیل می‌کنند که وظیفه اندیشمندان ژاپنی این است که این مرزبندی واهی میان همه‌جانبه‌گرایی («دیگران») و فطرت‌گرایی («خودها») را بشکنند. بدیهی است نظریه طرفداری از یکتایی ژاپنی‌ها، نمی‌تواند وارد این‌گونه برخورد اندیشه‌ها شود.

نتیجه‌گیری

نظریه‌های مدافع یکتایی ژاپنی‌ها، در بردارنده لغزش‌هایی اساسی است. گذشته از نارساییهای تجربی، کمبودهای نظری این دیدگاه شامل نادیده گرفتن ناهمگونی درونی به نفع فرض همگونی، نیز بی‌توجهی به تحولات تاریخی و درپیش گرفتن چشم‌اندازی از بنیاد بی‌تاریخ، ممتاز کردن «فرهنگ» در برابر دیگر متغیرها، و نادیده گرفتن همانندیها بین جامعه ژاپنی و دیگر جامعه‌ها، به منظور تأکید بر متمایز بودن مردم ژاپن می‌باشد. البته آثار معتبری هم وجود دارد که ژاپن را به‌عنوان نمونه‌ای از یک نظریه یا الگوی عمومی، ترسیم کرده‌اند.

منابع

- Benedict, Ruth, F., **The Chrysanthemum and the Sword: Patterns of Japanese Culture**, Boston, 1946.
- Doi, T., **The Anatomy of Dependence**, Tr. John Bester, Tokyo, 1973.
- Nakane, Chie, **Japanese Society**, Berkeley, 1970.
- Vogel, Ezra, F., **Japan as Number One: Lessons for America**, Cambridge, 1979.
- Wolf, E.R., **Europe and the People Without History**, Berkeley, 1982.

(1981). [در این تفاوتها] دستکم تلفیق تجربه‌های ناهمگرای شهرها و روستاهای جامعه کنونی ژاپن، کاری دشوار و پیچیده می‌باشد. بعلاوه، هیچ دلیلی برای مسلم فرض کردن یکسانی تربیت کودک یا الگوی خانواده در تاریخ ژاپن کنونی، وجود ندارد. فرض بر این است که روحیه آمی، مربوط به یک دوره طولانی کودک‌پروری در خانواده‌ای است که در آن تقسیم کار خانگی شدید از نظر جنسی رواج دارد. منظور خانواده طبقه متوسطی است که پس از جنگ به‌وجود آمده است. به سختی می‌توان یک خانواده دهقان روستایی را تصور کرد. خانواده‌ای که همه دست‌های موجود در آن باید هنگام کشاورزی کار کنند. که آن اندازه رفاه داشته باشد که چنان کودک‌پروری دقیق و طولانی مدتی را اعمال کند که روحیه آمی را به‌وجود آورد و در حفظ آن بکوشد.

گذشته از نادیده گرفتن تفاوتها و تغییرها، هر دو کتاب مورد بحث به‌عوامل غیر فرهنگی توجه چندانی ندارند. «فرهنگ» به‌عنوان متغیر نهایی تبیینی در این دو اثر ظاهر می‌شود. و به این ترتیب، هر دو صاحب‌نظر دربارهٔ نیروهای اقتصادی و سیاسی که شکل‌دهنده خط‌سیر ژاپن امروزی است، خاموش باقی مانده‌اند.

سرانجام، در هر دو کتاب جای نگرش‌های تطبیقی خالی است و بر متمایز بودن مردم ژاپن تأکید بیش از اندازه می‌شود. و این شگفت‌انگیز است زیرا هر دو نویسنده در مباحث نظری غربیان، دست توانایی دارند: یعنی ناکانه از مردم‌شناسی کارکردی انگلیس و دوی از روانکاوای فروید آگاهی کافی دارند. با وجود این، بین ژاپن و غرب، یک اختلاف و ناهمخوانی تصویری قائل می‌شوند. به این ترتیب، آنها غرب را، بطور کلی، قالبی و متجانس می‌نگرند و تمامی جامعه‌های غیر اروپایی را به کلی نادیده می‌گیرند. به این معنی که کل غرب را به‌صورت قطب مخالف ژاپن می‌نمایانند. حتی اگر کسی این اختلاف را موجه بداند، باز هم جای این پرسش باقی است که جای جامعه‌های غیراروپایی آفریقایی و آسیایی در کجاست؟ برای نمونه آیا ژاپن بیشتر با فرانسه تفاوت دارد یا با اوگاندا و پاکستان؟ کره را در نظر بگیرید. بر حسب وجود سلسله مراتب عمودی شدید، یا آمی، ممکن است بپذیریم که ژاپن و کره با یکدیگر هم‌مسان هستند. در حالی که برخی پژوهشگران در باره کره، به‌وجود اصول دوگانه اشاره می‌کنند. سلسله مراتب عمودی، که بر پایه قاعده نیاکانی متمرکز قرار دارد، و دیگری روابط